۲۳

احمد شاملو



۱

بدن ِ لخت ِ خیابان
به بغل ِ شهر افتاده بود
و قطره های بلوغ
از لبه های راه
بالا می کشید
و تابستان ِ گرم ِ نفس ها
که از رویای جگن های باران خورده سرمست بود

در تپش قلب عشق

می چکید

□

خیابان برهنه

با سنگفرش دندان های صدفش

دهان گشود

تا دردهای لذت یک عشق

زهر کامش را بمکد.

و شهر بر او پیچید

و او را تنگ‌تر فشرد

در بازوهای پرتحریک آغوشش.

و تاریخ سر به مهر یک عشق

که تن داغ دختری اش را

به اجتماع یک بلوغ

وا داده بود

بستر شهری بی سرگذشت را

خونین کرد.

جوانه‌ی زندگی بخش مرگ

بر رنگ پریدگی شیارهای پیشانی شهر

دوید،

خیابان برهنه

در اشتیاق خواهش بزرگ آخرینش

لب گزید،

نطفه‌های خون آلود

که عرق مرگ

بر چهره‌ی پدرشان

قطره بسته بود

رحم آماده ی مادر را

از زندگی انباشت،

و انبان های تاریک یک آسمان

از ستاره های بزرگ قربانی

پر شد.

یک ستاره جنبید

صد ستاره،

ستاره ی صد هزار خورشید،

از افق مرگ پرحاصل
در آسمان
درخشید،
مرگ متکبر!

□

اما دختری که پاندا شته باشد
بر خاک دندان کروچه ی دشمن
به زانو در نمی آید.

و من چون شیپوری
عشقم رامی ترکانم
چون گل سرخی
قلبم راپرپر می کنم
چون کبوتری
روحم راپرواز می دهم
چون دشنه یی
صدایم را به بلور آسمان می کشم:
«هی!

چه کنم های سر به هوای دستان بی تدبیر تقدیر!

پشت میله ها و ملیله های اشرافیت

پشت سکوت و پشت دارها

پشت عمامه ها و رخت سالوس

پشت افترا ها، پشت دیوار ها

پشت امروز و روز میلاد با قاب سیاه شکسته اش،

پشت رنج، پشت نه، پشت ظلمت

پشت پافشاری، پشت ضخامت

پشت نومیدی سمج خداوندان شما

و حتا و حتا پشت پوست نازک دل عاشق من،

زیبایی یک تاریخ

تسلیم می کند بهشت سرخ گوشت تن اش را

به مردانی که استخوان هاشان آجر یک بناست

بوسه شان کوره است و صداشان طبل

و پولاد بالش بسترشان

یک پتک است».

□

لب های خون! لب های خون!

اگر خنجرِ امید دشمن کوتاه نبود

دندان های صدف خیابان باز هم می توانست

شمارا ببوسد...

□

و تو از جانب من

به آن کسان که به زیانی معتادند

و اگر زیانی نبرند که با خویشان بیگانه بود

می پندارند که سودی برده اند،

و به آن دیگرکسان

که سودشان یک سر

از زیان دیگران است

و اگر سودی بر کف نشمارند

در حساب زیان خویش نقطه می گذارند

بگو:

«دلتان را بکنید!

بیگانه های من

دلتان را بکنید!

دعایی که شما زمزمه می کنید

تاریخ زندگانی ست که مرده اند

و هنگامی نیز

که زنده بوده اند

خروس هیچ زندگی

در قلب دهکده شان آواز

نداده بود. . .

دلتان را بکنید، که در سینه ی تاریخ ما

پروانه ی پاهای بی پیکر یک دختر

به جای قلب همه ی شما

خواهد زد پر پر!

و این است، این است دنیایی که وسعت آن

شما را در تنگی خود

چون دانه ی انگوری

به سرکه مبدل خواهد کرد.

برای برق انداختن به پوتین گشاد و پر میخ یکی من«!

□

اما تو!

تو قلبت را بشوی

در بی غشی جام بلوریک باران،

تا بدانی

چه کونه

آنان

بر گورها که زیر هر انگشت پایشان

گشوده بود دهان

در انفجار بلوغشان

رقصیدند،
چه کونه بر سنگ فرش بج
پاکوبیدند
واشتهای شجاعتشان
چه کونه
در ضیافت مرگی از پیش آگاه
کباب گلوله ها را داغ داغ
با دندان دنده هاشان بلعیدند. . .

قلبت را چون گوشی آماده کن

تا من سرودم را بخوانم:

سرود جگرهای نارنج را که چلیده شد

در هوای مرطوب زندان...

در هوای سوزان شکنجه...

در هوای خفقانی دار،

و نام‌های خونین را نگرد استقراغ

در تب درد آلود اقرار

سرود فرزندان دریا را که

در سواحل بر خورد به زانو در آمدند

بی که به زانو در آیند

و مردند

بی که بمیرند!

□

اما شما، ای نفس های گرم زمین که بذر فردا را در خاک دیروز می پرید!

اگر بادبان امید دشمن از هم نمی درید

تاریخ واژگونه ی قایقش را بر خاک کشانده بودید!

۲

با شما که با خون عشق‌ها، ایمان‌ها

با خون نظامی‌ها، اسب‌ها

با خون شباهت‌های بزرگ

با خون کله‌های کج در کلاه‌های پولاد

با خون چشمه‌های یک دریا

با خون چه کنم‌های یک دست

با خون آن‌ها که انسانیت را می‌جویند

با خون آن‌ها که انسانیت را می‌جویند

در میدان بزرگ امضا کردید

دیباچه ی تاریخان را،

خونمان را قاتی می کنیم

فردا در میعاد

تا جامی از شراب مرگ به دشمن بنوشانیم

به سلامت بلوغی که بالا کشید از لمبرهای راه

برای انباشتن مادر تاریخ یک رحم

از ستاره های بزرگ قربانی،

روز بیست و سه تیر

روز بیست و سه...

۲۳ تیر ۱۳۳۰